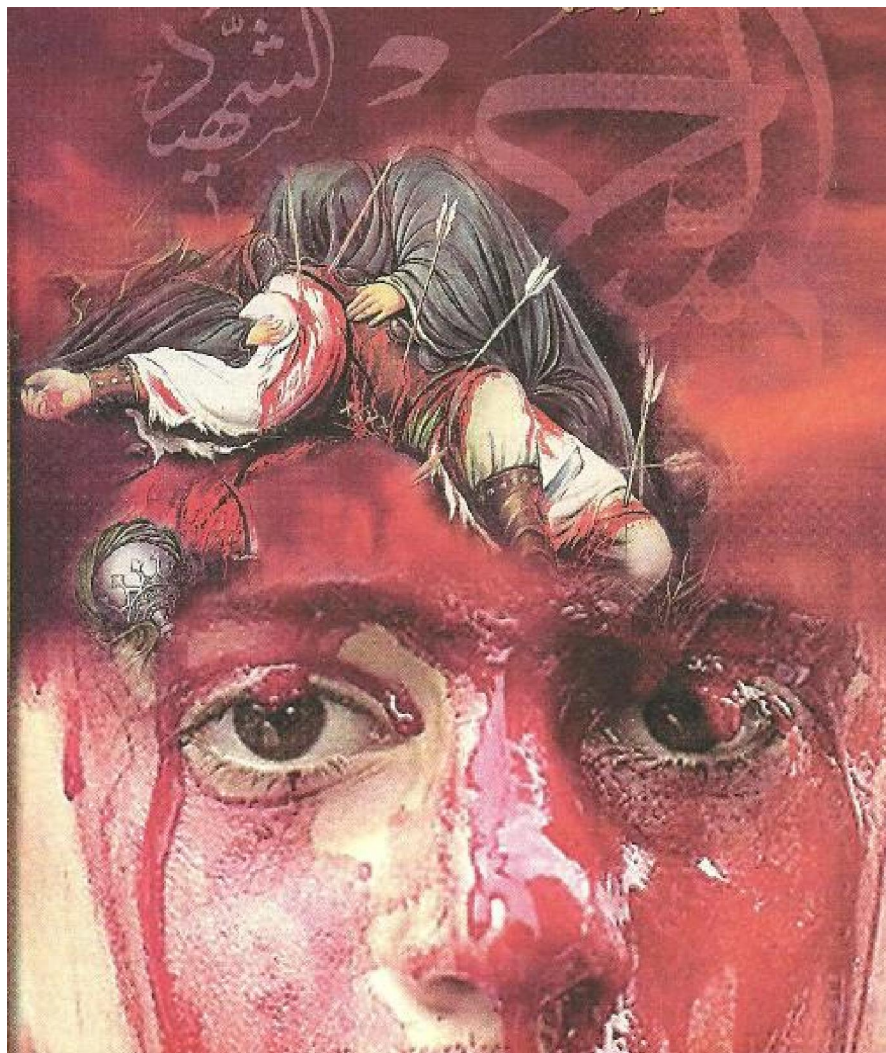


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِعَيْنِ نَاصِرٍ وَمَعِينِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ أَبَدَ الْأَبَدِينَ



بینش اهل حقیقت چو حقیقت بین است

در تو بینند حقیقت، که حقیقت این است

نیست چشم دگران سوي حقیقت نگران

ورنه آنراست حقیقت که چنین آئین است

من اگر جاهل گمراهم، اگر شیخ طریق

قبله ام روی حسین است و همینم دین است

او چو بینای حقیقت بود از دیده ی من

به حقیقت که مرا چشم حقیقت بین است

سجده بر نور خدا در گیل آدم نکند

چشم شیطان لعین چون نظرش بر طین است

ذات لایدرک حق را که کند درک بصر

آنچه ادراک کنند اهل بصیرت این است

بوده پیش از گیل من، سر خوش جامش دل من

مستی ما به حقیقت زمی دیرین است

نور او مبدأ من بود و معادم همه اوست

قصه ی باز پسینم خبر پیشین است

شب دوشینه مرا چشم چو بر چشم تو بود

روز میعاد مرا چشم شب دوشین است

نه همین روی تو در خواب، چراغ دل ماست

هر شبم نور تو شمعی ست که بر بالین است

پرتو مهر رخس می نگرم در همه کس

زان مرا با همه کس مهر و نه با کس کین است

ماسوا عاشق رنگند سوای تو حسین
که جبین و کفّت از خون سرت رنگین است
خردلی بار غمت را دل عالم نکشد
آه از این بار امانت که عجب سنگین است
فرقت روی تو از خلق جهان شادی بُرد
هر که را دیده ی بیناست؛ دل؛ غمگین است
پیکرت مظهر آیات شد از ناوک تیر
بدنت مصحف و سیمات مگر یاسین است
یادم از پیکر مجروح تو آید همه شب
تا دم صبح که چشمم به رخ پروین است
در ضمیرم سر سیمین تو در طشت طلاست
تا به کاس نظرم طشت فلکی زرین است
باغ عشق است مگر معرکه‌ی کرب و بلا
که ز خونین کفنان، غرق گل و نسرين است
بوسه زد خسرو دین بر دهن اصغر و گفت
دهنت باز ببوسم که لب‌ت شیرین است
شیر، دل آب کند؛ بیند اگر کودک شیر
جای شیرش به گلو، آب دم زوبین است
از قفا دشمن و اطفال تو هر سو به فرار
چون کبوتر؛ که به قهر از پی او شاهین است

در خم طره‌ی اکبر، دل لایلا می‌گفت

سفرم جانب شام و وطنم در چین است

دختری را به که گویم که سر نعلش پدر

تسلیت سیلی شمر و سَرِ نِی تسکین است

می‌کشد غیرت دینم که بگویم به امم

این جفا بر نبی از؛ امت بی‌تمکین است

گر فؤاد از غم عشق تو غنی شد چه عجب

عشق سلطان غنا گنج دل مسکین است

فؤاد کرمانی: میرزا فتح الله قدسی کرمانی متخلص به «فؤاد» از عارفان دلسوخته و دارای طبعی بسیار لطیف و شیواست. این گوینده‌ی توانا در سال ۱۲۶۸ ه‍.ق در کرمان متولد و پس از نود سال زندگی زاهدانه به سال ۱۳۵۸ ه‍.ق به رحمت حق پیوست. آرامگاهش در سه کیلومتری کرمان در دامنه‌ی کوه سیدحسین قرار دارد. مجموعه‌ی دیوان فؤاد به نام «شمع جمع» تاکنون بارها به چاپ رسیده است. شعر فؤاد بسیار با حال و گیرا و دلنشین است و مرثی‌های وی را باید در شمار بهترین مرثیه‌ها شمرد.

والحمد لله رب العالمین